



در داستان غرق شویم
زعفران



یک بازی اینترنتی
که با جان تان بازی
می‌کند
«نهنگ آبی»
نخورت

کیله و دمنه به زبان
خودمانی ۱۸/
خواب خشن
پادشاه



جان



بوی ماه مهر می آید؟ خب پس
سریع تر برای خرید کیف
مدرسه دست به کار شوید

باکیفت کنفک

گفت و گو با برگزیده جشنواره
خوارزمی با اختراع متفاوتش
رفقای هاچ
زنبور عسل...!

تصمیم ندارید اختراع جان را به تولید انبوه برسانید؟
در حال حاضر در مرحله سوم ثبت اختراع مان هستیم و به دنبال سرمایه‌گذاری می‌گردیم که ما را پشتیبانی مالی کند.

ارتباطت با فضای مجازی چقدر است؟
نمی‌توانم بگویم که از فضای مجازی استفاده نمی‌کنم، اما واقعیت این است که باید روش استفاده از آن را یاد بگیریم، چون در سن حساسی هستیم و الان باید آینده‌مان را بسازیم و به همین دلیل نباید هر چیز پیش‌پاافتاده‌ای ما را از هدف و برنامه اصلی‌مان دور کند. سعی می‌کنم استفاده از فضای مجازی در جهت هدفم باشد.

خوبی‌ها و بدی‌های فضای مجازی به نظرت کدام‌ها هستند؟
وقتی به دنبال تحقیق یا موضوعی علمی هستید که می‌خواهید پاسخ آن را خیلی زود بدانید فضای مجازی می‌تواند به شما کمک کند و شما را به نتیجه برساند، به همین دلیل در چنین مواقعی می‌توان گفت با فضای مجازی می‌توانید خیلی در وقت صرفه‌جویی کنید، اما از سوی دیگر اگر برای استفاده از آن برای خودتان چارچوب نگذارید می‌تواند شما را حساسی غرق کند و شب و روزتان بشود فضای مجازی.

سبک زندگی
تفریح چیست؟ کتاب و موسیقی.
چه نوع کتاب‌هایی را بیشتر مطالعه می‌کنی؟ کتاب‌های فلسفی و روان‌شناسی.
اهل فیلم هستی؟ سعی می‌کنم در هفته یک فیلم تماشا کنم.
چه فیلم‌هایی؟ بیشتر فیلم‌های کارگردان‌های بزرگ دنیا و آن‌هایی که اسکار گرفته‌اند.
چند ساعت در روز درس می‌خوانی؟ هفت ساعت مفید.
چقدر می‌خوابی؟ گاهی سه ساعت و گاهی هم خسته باشم تا هفت ساعت می‌خوابم.

66 در منطقه ما امکانات زیادی وجود نداشت. ما جزو مناطق محروم به حساب می‌آییم و گاهی برای آزمایشگاه به مشکل برمی‌خوریم. گاهی به آزمایشگاه جهاد کشاورزی می‌رفتیم، اما با این حال انجام برخی مراحل مشکل بود. مشکل دیگری که در پروژه‌مان داشتیم این بود که کارمان زمان‌بر بود و یک سال باید صبر می‌کردیم تا عسل طبیعی که می‌خواستیم به عنوان معیار از آن استفاده کنیم به عمل بیاید، به همین دلیل استرس هم در این میان زیاد بود و نگران زمان هم بودیم.

به گفته دوستت، شما کندوی معیاری داشتید که عسل کاملاً طبیعی تولید می‌شد. هیچ وقت شد خودتان به آن جا سر بزنید؟
چرا، چندباری شد که به کندو سر زدیم و از نزدیک هم کیفیت عسل‌ها را بررسی کردیم.

بیشترین مشکلی که با آن روبرو بودید چه بود؟
در منطقه ما امکانات زیادی وجود نداشت. ما جزو مناطق محروم به حساب می‌آییم و گاهی برای آزمایشگاه به مشکل برمی‌خوریم. گاهی به آزمایشگاه جهاد کشاورزی می‌رفتیم، اما با این حال انجام برخی مراحل مشکل بود. مشکل دیگری که در پروژه‌مان داشتیم این بود که کارمان زمان‌بر بود و یک سال باید صبر می‌کردیم تا عسل طبیعی که می‌خواستیم به عنوان معیار از آن استفاده کنیم به عمل بیاید، به همین دلیل استرس هم در این میان زیاد بود و نگران زمان هم بودیم.

یعنی تا به حال روشی برای تشخیص عسل طبیعی از مصنوعی وجود نداشت؟
چرا اتفاقاً روش‌های آزمایشگاهی زیادی وجود دارد که این را تشخیص می‌دهد، اما ما تلاش‌مان این بود که دستگاهی بسازیم که قابل حمل باشد و بتوان از آن در هر جایی استفاده کرد. بررسی آن‌هایی که زنبور آن‌ها را درست می‌کند خیلی سخت و در عین حال جذاب بود و مریبان‌مان هم در این راه خیلی به ما کمک کردند.

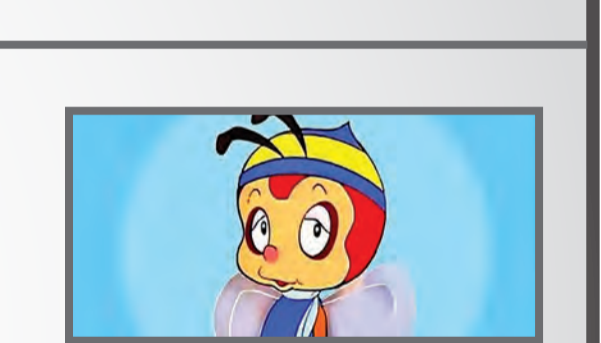
66 وقتی به دنبال تحقیق یا موضوعی علمی هستید که می‌خواهید پاسخ آن را خیلی زود بدانید فضای مجازی می‌تواند به شما کمک کند و شما را به نتیجه برساند.

گفت و گو با برگزیده جشنواره خوارزمی با اختراع متفاوتش
رفقای هاچ زنبور عسل...!

ملیحه محمودخواه | دو دوست تصمیم گرفتند با هم روی پروژه‌های علمی کار کنند و آن را به نتیجه برسانند. آن‌ها مدام یکدیگر را پشتیبانی می‌کردند و در درس‌ها هم یاری‌گر همدیگر بودند، حتی وقتی جایزه گرفتند و رتبه آوردند باز هم دوستی‌شان ادامه پیدا کرد و حالا هم هوای همدیگر را دارند. اگر یادتان باشد «عباس ابراهیمی» با کمک دوستش، سنسور کوچکی برای تشخیص عسل طبیعی از تقلبی ساخته بود. وقتی با او تماس گرفتیم تا با او صحبت کنیم، عباس قبل از آن که با ما صحبت کند گفت این پروژه را دو نفری به نتیجه رسانده‌اند و با دوستش هم صحبت کنیم. اول از همه او شماره تلفن «سید حسین صفوی» را داد و بعد با ما صحبت کرد. سید حسین هم قدر دوستش را می‌داند. او هم مثل عباس هفده‌ساله، متولد اردیبهشت‌ماه است. گفت و گو ما را با این دوست صمیمی از دست ندهید.

چقدر این پروژه برای شما هزینه برد
خب ما دو نفر بودیم و بیشتر هزینه را بین خودمان قسمت می‌کردیم، اما عمده هزینه‌ها از طرف پژوهش‌سرا تأمین می‌شد و ما در کل حدود یک‌ونیم‌میلیون تومان هزینه گذاشتیم.

خانواده‌ها با فعالیت‌های غیردرسی‌ات مخالف نبودند؟
چرا در خیلی موارد مخالفت می‌کردند و می‌گفتند درس در اولویت کارتان است، اما ما هم سعی می‌کردیم بین درس و کار پژوهشی‌مان تعادل ایجاد کنیم و تقریباً موفق هم بودیم و وقتی خانواده‌هایمان می‌دیدند علی‌رغم این که برای کارمان زمان زیادی می‌گذاریم و به درس‌هایمان ضربه‌ای وارد نمی‌شود، مخالفت‌هایشان کمتر شد.



ایده ساخت این کیت یا سنسور برای شما بود یا عباس؟
تقریباً ایده مشترکی بود که سعی می‌کردیم آن را با هم بپرورانیم. در واقع همه‌اش به این دلیل بود که بیشتر اهالی منطقه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم در کار فروش عسل هستند و عسل تقلبی هم متأسفانه زیاد است. این که خیلی از مردم نتوانند عسل طبیعی و مصنوعی را از هم تشخیص بدهند، موضوعی عادی است، زیرا واقعاً در دید اول نمی‌توان آن‌ها را از هم تفکیک کرد. چیزی که اهمیت دارد این است که اگر فروشندگان راهی برای شناسایی این عسل‌ها پیدا کنند می‌توانند فقط عسل طبیعی عرضه کنند و در واقع این کیتی که ما آن را ساختیم می‌تواند به صورت انبوه تولید شود و در اختیار فروشندگان عسل قرار بگیرد.

66 بیشتر اهالی منطقه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم در کار فروش عسل هستند و عسل تقلبی هم متأسفانه زیاد است.



وز
کن

راه و رسم خرد

باکیف

کیف

علیرضا خسروی | دیگر چ
مدارس نمانده است. راست
که چقدر از خواندن این
باید هر طوری که شده خ
اول از همه بگوییم که
قبل تان آسیب جدی
جدید اصرا نداشته
می خواهید برای خ
کیف مدرسه درس
با ما همراه ش
ویژه‌ای دار

یکی از مشکلاتی که هنگام خرید کوله‌پشتی، بیشتر افراد توجهی به آن ندارند، اندازه و وزن کوله است. شما وارد مغازه می‌شوید و قبل از این‌که بخواهید در مورد استاندارد بودن کوله حرف بزنید، ظاهر کیف نظر شما را جلب می‌کند. به صورت کلی، کیف باید بعد از پر شدن به وسیله کتاب، دفتر و... حداکثر ۱۰ درصد وزن استفاده‌کننده را داشته باشد. اگر غیر از این باشد باید خودتان را آماده بروز بیماری و آسیب‌های ستون فقرات، مفاصل و دردهای شدید در نواحی گردن، دست‌ها، کتف، پشت و پاها کنید. این را ما نمی‌گوییم، تحقیقات نشان داده است بچه‌هایی که کیف‌هایشان تا ۸ کیلوگرم وزن دارند، دو برابر بیشتر از بقیه برای حمل کیف‌شان دچار زحمت می‌شوند و در نتیجه احتمال داشتن قوس کمر در آن‌ها دو برابر دیگران است. خلاصه اگر به فکر زیبایی خودتان هم هستید، نباید دل‌تان راضی به خرید کیف‌های چین و کتان سنگین شود که کلی متعلقات به آن آویزان شده است. در مورد اندازه کیف هم باید بگوییم که حداکثر اندازه استاندارد به اندازه عرض شانه‌های کسی است که می‌خواهد از آن استفاده کند؛ یعنی اگر از روبه‌رو به کسی که کیف را پشتش انداخته است نگاه کنید، نباید از بغل شانه‌هایش، کیف مشخص باشد.

BAG

تا همین چند سال پیش، کیف‌های چرخدار تنها مخصوص خردسالان و کودکان هفت، هشت‌ساله بود، ولی بازار این کیف‌ها آن قدر داغ شد که کم‌کم سروکله کیف‌های چرخدار بزرگ‌تر هم پیدا شد. در همان سال‌های اول، تب این کیف‌ها بین نوجوانان آن گرفته بود که نمی‌توانستیم به همین راحتی رأی آن‌ها را بگیریم. کیف بزنی، ولی حالا که دیگر داشتن چرخ در کف کیف ک می‌توانیم منطقی در مورد این موضوع حرف بزنیم. در مورد چرخدار که نیاز به توضیح خاصی نیست، همه خوب می‌سنجین کتاب و دفترها روی کمر دانش‌آموزان به‌مراتب در مورد مشکلات این مدل کیف‌ها هم باید بگوییم. طبقه دوم آپارتمانی فاقد آسانسور زندگی می‌کند در طبقه دوم مدرسه واقع شده است، ضررها بیشتر از فواید آن است، این مدل کیف‌ها به سنگینی بیشتری دارند و به همین دلیل روی زمین، فشار بیشتری روی کمر شما می‌خواستید از کیف چرخدار استفاده کنید، یا از چرخ‌های زل‌های درجه یک روی کیف شما بعدی هم این‌که، شما می‌توانید کیف سال گ به کمک چرخ‌های آماده در بازار چرخدار که چرخ به کلی قید کیف قبلی خود را زنید.



برای داستان امروز، ناچاریم داستان را خلاصه کنیم. پادشاهی بود که خواجگزاران نابکاری داشت که به دلایل مختلف با او سر دشمنی داشتند. یک شب خواب پریشانی دیده بود. صبح که برای خواجگزاران تعریف کرد، به مشورت رفتند تا جمع‌بندی کنند که تعبیرش چه می‌شود. یکی از آن‌ها گفت:
- آقا جان این پادشاه به درد حکومت نمی‌خورد، بیا بید کاری بکنیم که این بابا رو سر به نیست کنیم. راهش هم بسیار ساده است و الان فرصتش فراهم شده. بهتر است که با هم هماهنگ باشیم و تعبیر خواب را آن طوری که من می‌گویم همه با هم هماهنگ تعریف کنیم.
پس به خدمت پادشاه رسیدند و همه با هم هماهنگ این داستان را تعریف کردند:
- شما در معرض غذایی سخت هستید؛ مرگی دردناک و عجیب. مگر این‌که آن چه ما می‌گوییم را عمل کنید. پسران، همسران و وزیران را بکشید. آن فیل سفید را که سوار می‌شوید و آن شتر را هم باید بکشید با همان شمشیر جهان‌گشا و زمانی که همه این‌ها را کشتید در چاهی بیندازید و شمشیر را هم بیندازید داخلش و خاک بریزید و بعد بروید رویش بنشینید و خودتان را به این خون‌ها بمالید و بروید گوشه‌ای...
عجب تعبیری! شاه به غم بزرگی فرو رفت و ارتباطش با همه قطع شد. وزیر به دیدار «ایران‌بانو»، همسر پادشاه رفت و ماجرا را از او جویا شد. ایران‌بانو گفت:
- من هم نمی‌دانم.
- خوب شما بالاخره همسر پادشاه هستید بروید پرسشی بکنید. مملکت دارد از دست می‌رود.
ایران‌بانو به دیدار پادشاه رفت و او ابتدا ماجرا را مخفی کرد و در نهایت قصه و تعبیر خواب را گفت. ایران‌بانو به پادشاه گفت:
- مطمئن نیستیم این تعبیر خواب درست باشد، ولی حکیمی را می‌شناسم که در این موضوع استاد است. پادشاه شبانه به دیدار حکیم رفت و خواب را برای او بیان کرد. حکیم گفت:
- همه تعبیرهایی که کرده‌اند چرت‌وپرت است. این خواب هم‌ماش غیر از یک قسمتش خوب است و همان قسمتی که مرغی از سرت دانسه می‌چیند و باید خطری را بگذرانی. به هر حال از فردا خبرهای خوبی به تو می‌رسد که اثر همین خواب است.

مرح ضمیمه که تو ایران‌بانو را که احترام او را به قصر بر لزان که تو وزیر ایران‌بانو را به قصر آورد و پادشاه به حضور و خوش فکر هم زندگیش را نشاند و من ضمیمه که پادشاه را زندگانه است



یک بازی اینترنتی که با جان تان بازی می‌کند «نهنگ آبی» نخورت

بدانید که اعتراف کرده هدفش از طراحی بازی نهنگ آبی، پایان دادن به زندگی کسانی است که در جامعه هیچ نقش مثبتی نداشته و بار اضافی هستند. اولین خودکشی که به بازی نهنگ آبی نسبت داده‌اند در سال ۲۰۱۵ اتفاق افتاده است و طی سال ۲۰۱۵ تا ۲۰۱۶ بیش از ۱۳۰ مورد خودکشی در جریان بازی نهنگ آبی ثبت شده است. نهنگ آبی سفر مرگبارش را از روسیه شروع کرده و قربانی‌هایی در کشورهای گرجستان، صربستان و به‌تازگی در هند و فرانسه داشته است. ظاهراً بعضی از جوان‌های هندی حسابی بالاخانه‌شان را اجاره داده‌اند، چون نهنگ آبی توانسته حسابی در هند خرابکاری کند و برای نوجوان‌های هندی در دسرهای زیادی درست کرده است؛ البته فرانسوی‌ها هم نتوانستند از پس این بازی خطرناک بر بیایند و در مقابلش شکست خورده‌اند.

نهنگ آبی سراغ ما هم می‌آید؟

آن‌طور که کارشناسان می‌گویند این بازی در کمین نوجوان‌هایی است که افسردگی دارند یا زمینه‌های این بیماری در آن‌ها دیده شده است. در حقیقت نوجوانان کنجکاو و افسرده، اصلی‌ترین جامعه هدف بازی را تشکیل می‌دهند. همان‌طور که گفتیم نهنگ آبی ابتدا در شبکه‌های اجتماعی روس متولد شد، اما این بازی توانسته به کشورهای دیگر هم نفوذ کند و در تازه‌ترین خبرها شنیده شده که چالش نهنگ آبی به کشور ما هم رسیده است. متأسفانه این چالش هیچ‌چیزه شبیه چالش آب یخ و مانکن و مسخره‌بازی‌های اینترنتی نیست و یک‌جورهایی شبیه فیلم‌های ترسناکی است که در آن آدم‌ها به وسیله نیروهای مرموز و بد تسخیر می‌شوند. برای همین باید حسابی حواس‌تان را جمع کنید که گول این بچه‌بازی‌ها را نخورده و بدانید که در انتهای این پنجاه مرحله هیچ خبری جز دردسر برای خودتان و والدین‌تان وجود ندارد. به‌جز این درگیر شدن ما با این نوع چالش‌های خطرناک می‌تواند امنیت روانی اطرافیان مان را هم بهم بریزد و در نهایت به ضرر همه تمام می‌شود. پس تا می‌توانید در گروه‌های تلگرامی عجیب‌وغریب نگریدید و تا مدتی بی‌خیال کنجکاو‌های دردسرساز شوید. بعد هم پریدن از ساختمان یا ارتفاع از آن تجربه‌هایی است که فقط یک‌بار می‌توان تجربه‌اش کرد و پس از آن دیگر خدای نکرده زنده نیستید که برای دوستان‌تان تعریف کرده و پزش را بدهید. در ضمن ضرر ندارد که حواس‌تان به رفتار دوستان‌تان هم باشد و اگر تغییراتی در آن دیدید نسبت به آن بی‌تفاوت نباشید و حتماً با بزرگ‌تره‌ای‌تان در میان بگذارید.

درست است که از قدیم گفته‌اند «بازی اشکنک دارد، سر شکستک دارد»، اما در روزگار ما قیمت بازی کردن تا حد مرگ بالا رفته است. اگر در گذشته ما بازی‌ها را برای لذت خودمان می‌ساختیم و آن‌ها را کنترل کرده و حالش را می‌بردیم، اما امروزه با ورود بازی‌های دیجیتالی و پس از آن اینترنتی معادله عوض شده و حالا چند وقتی است که ما نه تنها بازی نمی‌کنیم بلکه به بازی گرفته می‌شویم. صدایان را می‌شنویم که می‌گویند چه جمله سنگینی، اما این موضوع حقیقتی است که در اطراف ما هر روز به تعداد برویجی که گرفتار بازی‌های اینترنتی مانند «کلش» شده‌اند تکرار می‌شود. البته تا پیش از این بازی‌های اینترنتی برای جیب و وقت ما نقشه کشید بودند و فووش نگران بودیم که با این همه بازی کردن مغزمان سوخته و باتری‌اش خالی می‌شود، اما از آن‌جا که دیوانگی حد و مرزی ندارد افرادی پیدا شده‌اند که این بار با ساخت بازی‌ها و به اصطلاح چالش‌های جدید برای جان ما هم نقشه کشیده‌اند.

آخر خطر...!

یکی از این بازی‌های مرگبار که با جان آدم‌ها سروکار دارد بازی «نهنگ آبی» است، نهنگ آبی در حقیقت چالشی اینترنتی است که پنجاه مرحله مختلف دارد. در هر مرحله گردانندگان بازی از کاربران خواسته عجیب‌وغریبی دارند که کاربر بخت‌برگشته باید آن را انجام داده و عکسش را برای آن‌ها ارسال کند. با انجام هر خواسته کاربر مجوز ورود به مرحله بعد را می‌گیرد. این مراحل با درخواست‌های دیوانه‌واری مانند طراحی نهنگ با تیغ روی دست شروع می‌شود. شاید دل‌تان بهم بخورد و بگویید این دیگر چه درخواست چندش‌آوری است، اما ماجرا به همین‌جا ختم نمی‌شود. پس از انجام این مرحله به ترتیب مراحل سخت‌تر و سخت‌تر می‌شود. گردانندگان در مراحل بازی خواسته‌هایی مانند رفتن به مکان‌های پرخطر و سلفی گرفتن و پریدن و بالا رفتن از ارتفاع را مطرح می‌کنند. هر چه بازیکن به مراحل بالاتر می‌رسد، کارهای خواسته‌شده از او بیشتر، سخت‌تر و غیرقابل درک‌تر خواهد شد، تا این‌که در نهایت و در مرحله پنجاهم بازی که مرحله آخر بازی هم هست، از بازیکن خواسته می‌شود که اقدام به خودکشی کند.

طعمه‌های نهنگ آبی اهل کجا هستند؟

آن‌طور که رسانه‌ها می‌گویند بازی نهنگ آبی را دانشجویی روسی در سال ۲۰۱۳ طراحی کرده است. او سال گذشته به وسیله پلیس دستگیر شده و جالب است



فارس زاپنی‌ها در خودکشی رکورد زده‌اند

شاید چیزهایی در مورد رسم عجیب‌وغریب اجداد زاپنی‌ها بدانید که در صورت شکست در کاری، فوری شمشیرشان را درمی‌آوردند و خودکشی می‌کردند. ظاهراً این شکل فرار از مشکلات هنوز بین زاپنی‌ها ادامه دارد. زاپن در بین هفت کشور صنعتی دنیا، بالاترین تعداد خودکشی را دارد. براساس آمار موجود، سالانه حدود ۲۰ هزار نفر در کشور زاپن خودکشی می‌کنند که متأسفانه تعداد زیادی از آن‌ها کودکان و دانش‌آموزان هستند. به گفته رسانه‌ها با تمام شدن تعطیلات تابستانی زاپن و شروع مجدد سال تحصیلی، آمار خودکشی بین دانش‌آموزان زاپنی بالا رفته و ظاهراً هم علت بیشتر این خودکشی‌ها ناکامی در امتحانات است.



چه سست عنصر

جامچم آنلاین رکورد زنبوری مرد کانادایی

حالا که حرف از رکوردهای عجیب‌وغریب شد خوب است بدانید زنبورداری کانادایی به مدت ۶۱ دقیقه اجازه داد که یک لشکر زنبور روی صورتش رژه برونند. در نتیجه نام ایشان برای تحمل این ۶۱ دقیقه زجرآور در کتاب رکوردهای گینس ثبت شد.



عقل که نیست، جان در عذاب است

را بکنید، چاشت خوشمزه بخواد به هر دلیلی داخل کیف شما چیه شود. اگر می‌خواهید تا مدت‌ها بوی غذا داخل کیف خود را تحمل نکنید، سعی کنید از همان اول به فکر باشید و کیف قابل شست‌وشو انتخاب کنید. سپس تشتت بزرگ آب ولرم و پودر لباسشویی درست کنید و کیف را سه تا چهار ساعت داخل آن بگذارید. سپس با دستمال یا فرچه نرمی، همه گوشه‌ها و کنار کیف را تمیز و آن را خوب آبکشی کنید و کیف را برای خشک شدن، پشت‌ورو و با گیره از طناب آویزان کنید؛ به همین راحتی.

در مورد کیفیت کیف مناسب مدرسه باید چند نکته را رعایت کنید: اول این که همان‌طور که گفتیم از کتان و جین تا حد امکان برای دوخت کیف استفاده نشده باشد تا کوله مدرسه به کمترین وزن خود برسد، پس بهتر است کیف‌های برزنتی یا پارچه‌ای سبک را برای کوله خود انتخاب کنید. کیف باید کمترین بند، سبک یا تزیین اضافی (مانند زیپ‌های تزئینی) را داشته باشد تا وزنش زیاد نشود. در کنار این موضوع قابل شست‌وشو بودن کیف مدرسه هم اهمیت زیادی دارد. فکرتش

کیفیت خیلی مهم است

بد کیف مناسب برای مدرسه

فـتـان کنید

بیزی تا رسیدن ماه مهر و شروع شش‌ماهه را بخواهید اصلاً مهم نیست جمله ناراحت شده‌اید، چون خودتان را آماده اول مهر کنید. منصف باشید و اگر کیف سال ندریده است، برای خرید کیف بپوشید، ولی اگر به هر دلیلی خودتان یا خواهر و برادرتان دست‌وحسابی خریداری کنید، بوی که برای شما راهنمای



تا همین چند سال پیش، کیف‌ها چرم‌ها و چرم‌ها بودند. مخصوصاً خردسالان و کودکان هفت، هشت ساله بود. ولی بزرگ این کیف‌ها آن قدر راغ شده که که این سوله کیف‌ها چرم‌ها بزرگ‌تر هم پیدا شد. در همان سال‌ها که اول، تبه این کیف‌ها بین نوجوانان آن قدر بالا گرفته بود که نمی‌توانیم به همین راحتی آن‌ها را برای خرید کیف بزنیم. ولی حالا که دیگر داشتن چرم در کیف‌ها کلاس ندارد، می‌توانیم منطبق در مورد این موضوع حرف بزنیم

66

آپشن اضافی

بندبازی نکنید

چرخدار یا غیر چرخدار؟

حواس تان به تعداد زیپ‌ها و جیب‌های کیف باشد.

طبیعتاً هر چه تعداد جیب‌ها بیشتر شود، شما راحت‌تر می‌توانید وسایل مختلف داخلش را دسته‌بندی کنید. اگر از آن دسته افرادی هستید که بدجور از داشتن قمقمه آب داخل کیف‌شان خوشحال می‌شوند، حواس تان به جیب مخصوص قمقمه آب باشد. در مورد زیپ جیب‌ها هم یادتان نرود که جنس زیپ می‌تواند قیمت یک کیف را حسابی جابه‌جا کند. چرا؟ چون گاهی خراب شدن یک زیپ ساده کافی است تا به کلی قید کیف‌تان را بزنید و برای خرید به بازار بروید. در مورد قیمت‌ها هم بگذارید بگوییم که آن قدر در بازار با تنوع روبه‌رو بودیم که بیخیال آوردن قیمت خاصی شدیم و با توجه به زیاد بودن کیف‌هایی که در داخل تولید می‌شوند، نمی‌توانیم نشانی مشخصی بدهیم، ولی به طور کلی برای خرید کوله‌ای که بتواند حداقل یک سال درسی شما را پشتیبانی کند باید چیزی حدود ۵۰ تا ۱۰۰ هزار تومان هزینه کنید؛ البته با این پول و کیفیت کوله، می‌توانید خودتان را برای استفاده دو تا سه‌ساله از کوله‌پشتی هم آماده کنید.



اگر نگاه ساده‌ای به دانش‌آموزان کوله به پشت توی خیابان ببندازید، کاملاً متوجه مشکل اصلی خواهید شد. بیشتر بچه‌ها دل‌شان می‌خواهد که ارتفاع بند کیف را به پایین‌ترین حد ممکن برسانند تا کیف پایین‌تر از گودی کمرشان قرار بگیرد، ولی این دقیقاً بدترین مدل حمل کوله است. در مورد بندها باید بگوییم که بندهای چرمی که با پنبه پر شده باشد، بهترین انتخاب برای شماست، ولی در مورد سایز بندها حواس تان باشد که باید طوری بند را روی شانه خود محکم کنید که علاوه بر احساس راحتی که به شما می‌دهد، هنگام حرکت کردن، کمترین تکان روی شانه‌تان بخورد و اصطلاحاً با هر قدم روی دوش شما تاب‌بازی نکند. در مورد کیف‌های تک‌بند هم توصیه می‌کنیم که برای مقطع دبیرستان که تعداد دفتر و کتاب هر روز شما بالا می‌رود، به کلی قیدشان را بزنید، چون مجبور هستید فشار را تنها روی یک دوش خود تحمل کنید. کیف‌های تک‌بند را برای کلاس زبان و روزهای سبک خود نگه دارید.

قدر بالا برای خرید لباس ندارد، در فواید کیف دانیم که فشار کم می‌شود، ولی بییم، اگر شما در مید یا کلاس شما ای کیف چرخدار لیل چرخ‌هایشان بلند کردن‌شان از ی‌آورد، راستی اگر تان نرود که حتماً ما نصب باشد. نکته گذشته خودتان را هم کنید، پس برای یک جفت

کلیله و دمنه به زبان خودمانی ۱۸

خواب خفن پادشاه



از فردا هم خبرهای خوش یکی پس از دیگری منتظر خیر بد بود که یک روز سر هیچ‌پوچ با حالا سر مادر پادشاه بود یا خرید تاج زمردنشان پایش مهم است که به وزیر گفت:

بود، ایران خانم را پیش همسر خودش برد و گوسفندی خون‌آلود کرد و پیش پادشاه آمد. آن نبود که بروند خون را آزمایش کنند. پادشاه باور حال همسرش سوخت و دل‌تنگ و پشیمان شد و کشتی.

د به روشی بانمک پادشاه را به اشتباهش برساند. به ناحق هستند: آن کسی که دروغ می‌گوید، به خشمش تسلط نداشته باشد و پادشاهی که ی آدم بکشد.

ت: برسیم.

ار نفر ترس بی‌مورد است: پرنده‌ای که روی درخت سمان روی سرش بریزد، کلنگی که می‌ترسد تنش همین خاطر به زمین نمی‌خورد، گرمی که غذایش بد غذا برایش نماند و خفایشی که روز بیرون نمی‌آید بیایی‌هایش سنگ کوب نکنند!



شما که، پس بروید. از کوزه خوردنم. و ایراندخت پل عمر کردند و همه خوابان را از کجا فصدیم که ایراندخت



پادشاه گفت: - تو امتحانت رو پس نداده بودی بهتر بودی. - ۱۰ نفر رو می‌شه در ۱۰ جا آزمایش کرد: شجاع در جنگ، کشاورز در کشاورزی، نوکر در مشکلات، بازرگان موقع حساب‌وکتاب، دوست موقع نیاز، خانواده موقع بدبختی، زاهد موقع گناه، غنی موقع بی‌پولی و کسی که نسبت به خانواده‌اش خشمگین می‌شود با گذشت و بزرگواری رفتار کند. پادشاه این را که شنید گل از گلش شکفت و گفت: - من فهمیدم که تو ایراندخت را نکشته‌ای، پس برو با احترام او را به قصر برگردان که من از کرده خود پشیمانم. وزیر، ایراندخت را به قصر آورد و پادشاه و ایراندخت یک عمر به‌خوبی و خوشی کنار هم زندگی کردند و همه خوابان را کشتند و من نفهمیدم که پادشاه از کجا فهمید که ایراندخت زنده است؟



پادشاه گفت: - بعد از ایراندخت خوشی را باید به فراموشی بسپارم. وزیر گفت:

- دو نفر خوشی را فراموش می‌کنند: عاقلی که با جماعتی نادان همنشین است و بدخوبی که از اخلاق بد خود خلاص نمی‌شود. پادشاه گفت:

- همنشینی با تو به صلاح ما نیست. - همنشینی چهار نفر با هم به صلاح نیست: صلح‌طلب و جنگ‌طلب، روز و شب، خیر و شر و نور و ظلمت. پادشاه گفت:

- درد من هر روز بیشتر می‌شود چرا که درمان درد من ایراندخت بود که تو او را کشتی.

- برای دوری از پنج نوع زن باید غصه بخوری: زنی که ذات شریفی دارد و زیبایی و پاکدامنی، آن‌کس که دانا و یکدل باشد، آن که همراه و همدل شوهرش باشد، آن‌که در نیک و بد زندگی کنار همسرش باشد و آن‌کسی که از همنشینی با او منفعت‌های بسیاری نصیب آدم شود. پادشاه گفت:

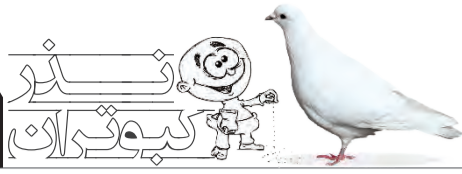
- اگر کسی ایراندخت را به ما بازگرداند هر چه بخواد به او پول می‌دهیم.

- پول برای چهار گروه از جان باارزش‌تر است: کسی که برای پول به جنگ می‌رود، کسی که برای گنج به زیر دیوارها می‌رود، کسی که بازرگان دریاهاست و کسی که کارگر معدن است. خلاصه بین همین سؤالات بانمک و جواب‌های بانمک‌تر وزیر که هر کدامش حکمت‌های بسیاری دارد و پیشنهاد می‌کنم بروید بخوانید و عرض کردم در این فرصت اندک ما نمی‌گنجد، سرانجام کار به جایی رسید که پادشاه گفت:

- ما دیگه با تو هیچ نسبتی نداریم با این کاری که کردی.

- خردمندان با شش گروه کاری ندارند: اول کسی که با هر احمقی مشورت کند، کم‌حوصله‌ای که از کارهای خود حوصله‌اش سر برود، دروغگویی که از دروغ‌های خود تعجب کند، حریصی که مالش از جاننش مهم‌تر باشد، ضعیفی که سفر دور دست برود و آدم خودپسندی که خوبی اطرافیان و زبردستانش را نخواهد.





علامت گذاری کر گدن‌ها

مأموران حفاظت از محیط‌زیست «کتیا» برای شناسایی کر گدن‌های ساکن پارک ملی نایروبی آن‌ها را علامت گذاری می‌کنند.



نمایشگاه



در آستان غرق شویم

هدیه‌های هشتگها



دوست نوجوان من! هدهد کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان خراسان رضوی با همکاری روزنامه هشت به سمت شما پرواز کرده تا شما پرنده‌های شجاع و زیبا را ببرد به کوه قاف. اگر شما هم به هدهد کمک کنید، ما زودتر به آنجا می‌رسیم.
پست الکترونیکی ما، hodhod8@kpf-khr.ir



سید محمد سادات اخوی

همه رفیق، کنار با ترا!

سلام رفیق!... حواست به منه؟!... می‌گم... سی سال پیش، اوضاع زندگی ما بهم ریخت. مادر و پدرم از هم جدا شدن و ما در خونه پدر بزرگ مادری‌ام زندگی می‌کردیم... اون موقع، دانش‌آموز «سوم راهنمایی» بودم و «ثلث آخر» ما، «امتحان نهایی» بود... اون وقت‌ها امتحان نهایی خیلی مهم بود... چون بعدش باید «انتخاب رشته» می‌کردیم برای «دبیرستان» یا «هنرستان»... درست اول سال تحصیلی، «طلاق» رخ داد و من، یهو با یه عالمه مشکل روبه‌رو شدم؛ رفتن پدر... تنهایی مادر... هزینه‌های زندگی و تحصیل و هزار جور دردسر دیگه. یکی از مشکل‌های بزرگم هم گفتن اون موضوع به همکلاسی‌ها بود... در اون سن و سال، خیلی حساس بودیم کسی ندونه پدر و مادر از هم جدا شده بودن... با این که پدر بزرگ، یه روز من و مادر رو نشوند و حسایی باهامون حرف زد و دل‌مون رو مطمئن کرد که کمک‌های خودش، اما دلم آرام نمی‌نید... همه‌هاش فکر می‌کردم باید خودم دست‌هام رو به زانوم می‌زدم و «کار» می‌کردم... «نوجوان» بودم و سر بزرگ و مغرور. فکر می‌کردم گرفتن پول از پدر بزرگ، خوب نبود (البته بعدها از این فکرم پشیمون شدم، چون پدر بزرگ کلی خوشحال بود از این که به ما کمک می‌کرد)... چون تابستون در بوستان (پارک) محله‌مون «فرقه‌های کاغذی» فروخته بودم، کار کردن برام خیالت نداشت، اما پول اندکی که از فرقه به دست می‌اومد، به درد مادر نمی‌خورد... رفتم سراغ «معلم حرفه‌وفن»-مون، آقای «کاظم دانش» (که عکسش رو می‌بینین)... اولش «رضایت‌نامه مادرم» رو خواست، اما بعد تسلیم شد و من رو به کارگاه «شابلون‌زنی» پارچه برد که مال خودش بود... پارچه‌های «بلوز» رو می‌خوابندیم روی تخت چسب‌دار و شابلون چوبی رو می‌ذاشتیم روشون و رنگ رو پخش می‌کردیم... بعد هم مارک پارچه می‌افتاد... از بوی همون کارگاه دچار «آلرژی» شدم تا حالا... اما «کاری» شدم... قربونت!... تا دفعه بعد که پیام به دیدارت، خدانگهدارت!

شعب بود. باد سردی از سوراخ‌های ریز و درشت پنجره‌ها می‌آمد توی خانه. معصومه پتوی کهنه را کشید روی سرش. مامان خدیجه همان‌طور که داشت بقیه فردا را می‌بست گفت: معصومه جان! زودتر بخواب! فردا صبح زود حاج‌علی با وانت می‌آید دنبالمان، می‌گویند گل‌ها درآمده‌اند. حاج‌علی گفته اگر امسال حواسمان به گل‌ها باشد و خوب کار کنیم پول خوبی بهمان می‌دهد پول که بدهد برایت از شهر یک جفت چکمه بلند می‌خرم. از همان‌ها که تویش گرم است. آن وقت دیگر زمستان‌ها توی راه مدرسه پاهایت یخ نمی‌زند. بابا چشم‌هایش را به زحمت باز کرد. به گچ دستش نگاه کرد و ناله ای زد. مامان خدیجه رفت طرفش. قرص سفیدی با یک لیوان آب داد دستش و گفت: بخور مردادردت را خوب می‌کنند. من معصومه فردا می‌روم سر زمین حاج‌علی. گل‌ها درآمده‌اند، ناهارت را گذاشتم کنار.

بابا قرصش را که خورد خوابش برد. بابا که خوابید مامان خدیجه هم خیالش راحت شد و رفت که بخوابد. اما معصومه خوابش نمی‌برد. توی سرش یک عالمه فکر بود. چکمه‌های فرمز بلندی پایش کرده بود و توی کوچ‌های ده راه می‌رفت. بچه‌ها دورش را گرفته بودند و به پاهایش نگاه می‌کردند. بعد مامان خدیجه را دید که کنار وانت حاج‌علی ایستاده بود. دستش را به کمرش گرفته بود. شگفتش آمده بود. جلو مامان خدیجه بچه مان؟ بچه مان چه می‌شود؟ اگر سر زمین بلای سرش بیاید؟ دختر جان چرا حرف بد به زبانت می‌آوری؟ هیچ کاری نمی‌شود خدا بزرگ است، بچه ما قوی و پرزور است، هیچ کاریش نمی‌شود. حالا بخواب که فردا باید صبح زود از خواب بیدار شویم.

هوای تاریک و روشن بود. خروس‌ها با هم مسابقه گذاشته بودند یکی که ساکت می‌شد تا نفس تازه کند آن یکی با صدای بلند می‌خواند. مامان خدیجه و معصومه جلوی در خانه ایستاده بودند و منتظر بودند تا حاج‌علی بیاید. معصومه لباس گرم پوشیده بود. بقیه بزرگی توی بغلش گرفته بود و داشت به کوچ بالا نگاه می‌کرد. قرار بود حاج‌علی اول برود کارگرهای کوچ بالا را بیورد بعد بیاید کوچه پایین. وانت سبز حاج‌علی از دور پیدایش شد. جلوی آن‌ها ایستاد. عقب وانت پر از زن بود. زن‌ها خودشان را جمع کردند تا آن‌ها بتوانند سوار شوند. مامان خدیجه با زحمت بالا رفت بعد دست معصومه را گرفت و سوار وانت کرد. مامان خدیجه به زن‌ها سلام کرد و سرش را گذاشت روی پایش. زهرآخام زن رحیم آقا از ته وانت گفت: خدیجه خانم با این وضعیت چرا می‌آی سر زمین؟ سرما می‌خوری بچه فلنج می‌کنند. رحیمه خانم، زن ملاکیر خادم مسجد گفت: این دختر را کجا آوردی؟ طفلکی طاقت سرما ندارد. مامان خدیجه چادر گلدارش را روی سر معصومه کشید و چیزی نگفت. وانت تکان تکان می‌خورد. می‌خیزد و به طرف زمین‌های زعفران می‌رفت. کمی جلوتر کنار جاده ایستاد. صدای ماشین‌ها که با سرعت بالا رد می‌شدند توی گوش معصومه پیچید. سرش را از زیر چادر در می‌آورد. حاج‌علی ایستاده بود تا ماشین‌ها رد شوند بعد از جاده بگذرد. زمین‌های جاده آن طرف جاده بودند. کنار جاده سنگ سفیدی ایستاده بود. می‌خواست برود آن طرف. با چشم‌هایی پر از ترس به ماشین‌ها نگاه می‌کرد. معصومه سگ و روباه‌های زیادی دیده بود که کنار جاده مرده بودند. می‌ترسید آن سگ سفید هم برود زیر ماشین. سگ دهانش باز مانده بود و به آن طرف جاده نگاه می‌کرد. یک‌دفعه شروع به بید کردن کرد. صدای بوق بلند یک ماشین دل معصومه را لرزاند. سرش را برد زیر چادر. فکر کرد سگ رفته زیر ماشین. یکی از زن‌ها گفت: خدا باهاش بود که نمرد، مادر بود حتما بچه‌هاش منتظرش بودند.

معصومه نفس راحتی کشید و سرش را از زیر چادر بیرون آورد. هوا داشت روشن می‌شد اما آفتاب زور نداشت. ضعیف بود. باد مثل تیغ تیزی به صورت معصومه می‌خورد و آن را می‌سوزاند. یکی از زن‌ها گفت: اوه! گل‌ها را ببینید درآمده‌اند! معصومه سرش را بالا گرفت. زمین بنفش شده بود. پر بود از گل‌های زعفران. ماشین، کنار زمین زعفران ایستاد. حاج‌علی پیاده شد و در وانت را باز کرد. زن‌ها آمدند پایین. حاج‌علی با دستش به زمین اشاره کرد و گفت: از این طرف تا آن طرف که خاک بالا آمده مال من است. مواظب گل‌ها باشید. بیا گل‌ها در نیاید، گلی روی زمین نریزد، چند ساعت بیشتر کار نمی‌کنیم. باید گل‌ها را ببریم خانه تا نبوسند. بروید بروید. زن‌ها توی زمین زعفران پخش شدند. دست‌ها تند تکان می‌کردند. معصومه کنار مامان خدیجه نشست و شروع کرد به کندن گل‌ها. دامن پیراهنش را آورده بود بالا و گل‌ها را می‌ریخت توی آن. دست‌هایش کبود شده بود. به مامان خدیجه نگاه کرد. نشسته بود و گل می‌چید. لب‌هایش را جمع کرده بود. درد داشت اما چیزی نمی‌گفت. پیراهن معصومه که پر از گل شد رفت کنار پارچه بزرگ پهن شده روی زمین و گل‌هایش را ریخت روی آن. معصومه خندید مثل بازی بود. عروس‌بازی. وقتی که تور روی سرش می‌گذاشت و بقیه بچه‌ها گل‌ها را روی سرش می‌ریختند. دويد پیش مامان خدیجه و دنباره گل چید. حاج‌علی دست‌هایش را به کمرش زده بود و با دقت به کارگرها نگاه می‌کرد. مامان خدیجه با شد تا گل‌ها



دوباره نغمه نقاره خانه می آید

گل‌ها جمع شده بودند. زمین خالی شده بود. زن‌ها نشسته بودند و گل پر می‌کردند. آفتاب پرزورتر شده بود. یکی از زن‌ها به زمین نگاه کرد و گفت: تا سرت را می‌چرخانی می‌بینی آفتاب گل‌ها را باز کرده است. معصومه سرش را بر گرداند و به زمین نگاه کرد. راست می‌گفت. تا آفتاب زمین را ناز می‌کرد غنچه‌های زعفران باز می‌شدند. زمین دوباره بنفش شده بود. ظهر بود. حاج‌علی هنوز بر نگشته بود. زن‌ها گرسنه شده بودند. بچه‌هایشان را باز کرده بودند و ناهار می‌خوردند. معصومه زانوهایش را توی بغلش گرفته بود و به زمین خیره شده بود. رحیمه خانم آمد کنارش. لقمه‌ای داد دستش و گفت: حتما گرسنه ای، بیا بخورا معصومه لقمه را از دست او گرفت و گذاشت توی دهانش. تازه یادش آمد که گرسنه است. رفت سراغ بقیه‌اش. آن را باز کرد. بسوی نان تازه زیره دار که لایش کوکو بود اشتهاش را باز کرد. لقمه‌ای بزرگ گرفت و گاز زد. یکی از زن‌ها داد زد: حاج‌علی آمد! وانت حاج‌علی ترمز زد. دو لقمه شد. معصومه ایستاد. لقمه را نجویده قورت داد. فقط حاج‌علی توی وانت بود. معصومه به طرف ماشین دوید. حاج‌علی پیاده شد. به چشم‌های پر از سوال معصومه نگاه کرد. به طرف گل‌ها که تپه‌ای بنفش شده بودند رفت و گفت: به خیر گذشت! بچه سالم است! مامان باید تا فردا توی بیمارستان باشد. رحیمه خانم پرسید: حالا بچه چی هست؟ حاج‌علی دستی به زیر گل‌ها زد و گفت: پسر است! معصومه خندید و گفت: فریدون! حاج‌علی آمد طرف معصومه و گفت: تو دختر خوبی هستی. دامنت را از این گل‌ها پر کن. بیا خانه‌تان. معصومه رفت طرف گل‌ها. دامنتش را پر کرد مثل توی بازی. دلش می‌خواست گل‌ها را بریزد روی سر مامان و بچه‌شان، جیب بزند و هلله کند.

منیره هاشمی
مریی فرهنگی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان مشهد



- کاش می‌شد برنامه ریزی کنیم موفق بشیم. اون وقت دیگه لازم نبود طبق برنامه عمل کنیم. # تیل خان
- طرف داشته امتحان رانندگی می‌گرفته. از شاگردش می‌پرسه: آگه به نفر وسط خیابون بود بوق می‌زنی یا چراغ؟ شاگردش می‌گه: برف پاک‌کن جناب سروان!
- طرف تعجب می‌کنه، می‌پرسه: یعنی چی؟ شاگرد می‌گه: یعنی یا برو این طرف یا برو اون طرف. # خوشمزه خان
- شب موقع خواب می‌گم فردا صبح بیدار می‌شم دنیا رو عوض می‌کنم. صبح ولی فقط می‌تونم رنگ گوشه رو خاموش کنم. # تیل خان
- اتوبان رو می‌دن به طرف تا رنگ کنه، روز اول: ۸ کیلومتر روز دوم: ۶ کیلومتر روز سوم: ۳ کیلومتر بهش می‌گن تو چرا هر روز رفت می‌کنی؟ می‌گه: خوب یعنی شما نمی‌فهمید که من هر روز از قوطی رنگ دور تر می‌شم؟ # خوشمزه خان
- خرید کردن فقط تا وقتی خوشحال کننده است که پیامک بانک نیومده. # خسیس خان
- کسی تا حالا عروس دریایی رو قبل عروسیش دیده؟ # خوشمزه خان

